

◦ مد اجاره باری ◦ [۲۰:۱۶۰۱,۰۳,۲۰]

[◦ مد اجاره باری ◦ In reply to]



#قسمت_۳۳

#عقد_اجباری

با شنیدن این حرفش ساکت بهش زل زدم که با
عصبانیت داد زد :

_ با توام

با شنیدن صدای داد بلندی که زد ترسیده بهش خیره
شدم و گفتم :

_ ببخشید غلط کردم من نمیخواستم ناراحت کنم
خواهش میکنم

با شنیدن این حرف من ساکت شد چند ثانیه طول کشید
تا آروم بشه بعدش دستی داخل موهایش کشید یهو
گذاشت رفت نمیدونستم چرا همچین برخوردی از
خودش نشون داد اما من خیلی ازش میترسیدم گاهی
وقتا بیش از حد ترسناک میشد رفتارش باعث میشد
ازش بترسم نمیدونم چرا اما واقعا ازش میترسیدم !

* * *

با شنیدن صدای خاله با شادی به سمتش رفتم و گفتم :

_ سلام خاله خوش اومدید

لبخند قشنگی روی لبهایش بود

_ سلام عزیزم حالت خوبه ؟

با شنیدن این حرفش سری به نشونه ی مثبت واسش

تکون دادم نمیدونستم حاله خوب هست یا نه اما واقعا

نیاز داشتم که خوب باشم شاید هم خوب بودم دقیق

نمیدونستم

_ آره

– بهارک

– جانم

– زود باش آماده شو باید بریم

با شنیدن این حرفش متعجب بهش خیره شدم و گفتم :

– کجا ؟

– دنبال لباس واسه عقد کنون آرام و معین !

با شنیدن این حرفش ناراحت شدم من نمیتونستم

شرکت کنم پس نیاز به لباس خریدن هم نبود

– من لباس نیاز ندارم ممنون

چشمه‌هاش گرد شد :

– چرا ؟

– من نمیتونم شرکت کنم ببخشید !.

اخماش رو تو هم کشید و گفت :

– چرا ؟



◦ مد اجاره باری ◦ [۲۰:۳۴ ۰۴,۰۳,۲۰]

[◦ مد اجاره باری ◦ In reply to]



#قسمت_۳۴

#عقد_اجباری

با شنیدن این حرفش چند دقیقه ساکت شدم چون
نمیدونستم چه جوابی بهش بدم که شک نکنه داشتم
دنبال جواب میگشتم که صداس بلند شد :

_ امیرهمایون بهت اجازه نمیده!؟

با شنیدن این حرفش اشک تو چشمهام جمع شد

_ نه

– بهارک نیاز نیست بترسی من به امیرهمایون چیزی
نمیگم خواهش میکنم باهام رو راست باش
با شنیدن این حرفش سری به نشونه ی مثبت و اسش
تکون دادم و گفتم :

– آره امیرهمایون به من اجازه نمیده اما من ...
وسط حرف من پرید :

– بهارک

با بغض جواب دادم :

– جان

– به من اعتماد داری؟!

با شنیدن این حرفش سری به نشونه ی مثبت و اسش
تکون دادم :

– آره به شما اعتماد دارم! .

لبخند قشنگی روی لبهاش نشست

_ من کاری میکنم بیای پس فقط صبور باش باشه به وقتش خودت متوجه میشی !.

_ باشه

_ حالا برو سر و صورتت رو بشور

_ چشم

به سمت سرویس رفتم دست و صورتم رو شستم یه چایی آماده کردم واسه خاله بردم که با دیدن امیرهمایون جا خوردم و متعجب گفتم ؛

_ سلام

با اخم بهم خیره شد و سرد جواب داد :

_ سلام

چایی خاله رو بهش دادم و پرسیدم :

_ چیزی لازم دارید ؟!

_ نه

بعدش به سمت خاله برگشت و گفت :

– چيشده مامان چرا بهم گفتيد بيايم!؟

خاله لبخندی بهش زد :

– پسر من بايد واسه عقد کنون خواهرت يه سری خريد انجام بدم پس ميخواستيم تو من و بيري همينطور بهارک هم بياي با سليقه تو خريد کنه .



◦◦ مد اجباري ◦◦ [۰۹:۵۵ ۰۵,۰۳,۲۰]

[◦◦ In reply to ◦◦ مد اجباري ◦◦]



#قسمت_۳۵

#عقد_اجباري

با شنیدن این حرف خاله ترسیده داشتیم بهش نگاه
میکردم میترسیدم الان یه داد بزنه اما خداروشکر چیزی
بهش نگفت با تعجب بهش خیره شد و گفت :

_ ماما کار مهم شما این بود؟!

_ آره

به سمتم برگشت و پرسید :

_ تو میخوای بیای همراه ماما واسه خرید لباس؟!

با شنیدن این حرفش یاد تهدید هایی که کرده بود افتادم
واسه همین با صدایی که بشدت گرفته شده بود جواب
دادم :

_ نه

خاله خونسرد به سمتم برگشت و گفت :

_ چرا؟!

با شنیدن این حرفش به من من افتادم که امیرهمایون
بلند شد و سرد خطاب به من گفت :

– برو آماده شو

چشمهام گرد شد خشک شده ایستاده بودم داشتم بهش نگاه میکردم که صدای خاله بلند شد :

– برو عزیزم

پشت بند حرفش چشم شیطونی حواله ی من کرد خیلی دوست داشتم بهش چیزی بگم اما نمیشد به سمت اتاقم رفتم آماده شدم خواستم برم بیرون که در اتاق باز شد امیرهمایون اومد با دیدنش انقدر ترسیده بودم که سریع گفتم :

– بخدا من نمیخواستم برم من ...

وسط حرفم پرید :

– هیس !.

ساکت شدم با وحشت داشتم بهش نگاه میکردم ، درست بود عاشقش بودم اما من بشدت ازش میترسیدم به سمتم اومد دستش رو دور کمرم حلقه کرد باعث شد نفس تو گلوم حبس بشه با صدایی خش دار شده گفت :

– خوب عزیزم خیلی دوست دارم بفهمم چجوری مامان
من رو گول زدی هوم
با شنیدن این حرفش اشک تو چشمهام جمع شد
– خواهش میکنم باهام کاری نداشته باش من هیچ کاری
انجام من نیام بخدا نیام فقط ...
– ساکت باش !
ساکت شدم که ادامه داد :
– اجازه میدم تو عقد کنون داداشت باشی
چشمهام متعجب شد



◦◦ مد اجـ باریـ ◦◦ [۲۰، ۲۳، ۰۵، ۱۸:۲۱]

[In reply to ◦◦ مد اجـ باریـ ◦◦]



#قسمت_۳۶

#عقد_اجباری

همچنان با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم بالاخره به
خودم اومدم و پرسیدم :

_ واقعا ؟

_ آره

میدونستم یه نقشه ای تو ذهنش هست وگرنه چرا انقدر
زود تصمیمش عوض شد ، با ترس و لرز گفتم :

_ چرا انقدر زود تصمیمت عوض شد!؟

با شنیدن این حرف من ابرویی بالا انداخت و گفت :

_ چون دلم میخواست همین حالا هر چی بشه هر کاری
دلم بخواد انجام میده همین زود باش برو پایین دوست
ندارم ماما شک کنه .

_ باشه

به سمت پایین رفتم اما همچنان متعجب بودم چون
نمیدونستم چرا انقدر زود رضایت داد ، خاله با دیدن من
لبخندی زد

_ دیدی راضی شد

_ من میترسم خاله

_ چرا؟!

_ انقدر زود رضایت دادن امیرهمایون باعث ترس من
شده فقط همین

به سمتم اومد دستش رو روی شونم گذاشت و گفت :

_ آرام باش به زودی درست میشه

_ باشه

با اومدن امیرهمایون ساکت شدیم ، رفتیم سوار ماشین
شدیم زیاد طول نکشید که رسیدیم وقتی پیاده شدیم
امیرهمایون دست من و گرفت و نیش زد :

– زیاد هوا برت نداره باید مراقب یه هرزه مثل تو باشم تا
جلوی مامانم ابروی من و نبری

با شنیدن حرفاش احساس میکردم قلبم بشدت درد
گرفته چرا همیشه باعث میشد احساس خوبی که من
دارم نابود بشه چرا همیشه اینجوری برخورد میکرد
تموم مدت ذوق و شوق من کور شده بود با صدایی که
بشدت گرفته شده بود گفتم :

– من لباس نمیخوام

با خشم گفتم :

– خفه شو

غمگین بهش خیره شدم که ادامه داد :

– عین آدم یه لباس انتخاب کن جلوی مامان از خودت ادا
درنیار وگرنه میکشمت



◦ مد اجاره باری ◦ [۰۹:۵۶ ۰۶,۰۳,۲۰]

[◦ مد اجاره باری ◦ In reply to]



#قسمت_۳۷

#عقد_اجباری

یه لباس انتخاب کردم اونم اصلا نمیدونستم چجوریه یا
نیست چون از حرفایی که امیرهمایون بهم گفته بود
بشدت باعث شده بود غمگین بشم من عاشقانه
دوستش داشتم و میپرستیدمش واسه همین نمیتونستم
درکش کنم چرا داشت باهام این شکلی برخورد میکرد
اول خاله رو رسوندیم بعدش برگشتیم خونه داشتم
میرفتم سمت اتاقم که صدام زد :

– وایستا بینم

ایستادم به سمتش برگشتم اومد سمتم دستش رو قفل
چونم کرد فشاری بهش وارد کرد که باعث شد از شدت
درد اشک تو چشمهام جمع بشه

– خوب خانوم خانوما خیلی خوب داشتی واسه خودت ادا
درمیاوردی

با شنیدن این حرفش غمگین بهش خیره شدم و گفتم :

– من نمیخواستم اینجوری بشه

عصبی خندید

– خوب بعدش ادامه بده

– میشه اذیتم نکنی؟!

با شنیدن این حرف من چند دقیقه ساکت خیره به
چشمهام شد بعدش با خشم بهم نگاه کرد و گفت :

– تو خیلی پرو شدی چند وقته کتک نخوردی نه

کمر بندش رو بیرون کشید میترسیدم چون درد داشت اما
عادت کرده بودم به رفتارش چون کار همیشه اون بود
همیشه من و کتک میزد

اولین ضربه اش فرود اومد که پرت شدم روی زمین
التماس نمیکردم که دست برداره فقط از شدت درد ناله
میکردم نمیدونم چقدر گذشت که خودش دست برداشت
بلاخره خسته شده بود از کتک زدن من

_ ادمت میکنم

با چشمهای گریون بهش خیره شده بودم که داد زد:

_ گمشو از جلوی چشمهام هرزه کثافت

درد حرفاش بیشتر از درد کتک هایی بود که میخوردم به
سختی بلند شدم از جلوی چشمه‌هاش رفتم که صداش
اومد:

_ دیگه جلوی چشمهام آفتابی نشو وگرنه میکشمت
شنیدی!؟

_ آره



◦◦ مد اجاره باری ◦◦ [۲۰:۱۵ ◦ ۶,۰۳,۲۰]

[◦◦ مد اجاره باری ◦◦ In reply to]



#قسمت_۳۸

#عقد_اجباری

هر روزی که داشت میگذشت بدتر از دیروز بود
نمیدونستم چرا آقا جون نمیومد هر روز دعا میکردم حالش
زودتر خوب بشه بیاد شاید اینجوری این عقد اجباری
تموم میشد و امیرهمایون به آرامشی که قلبش میخواست

میرسید اون کنار من اصلا آرامش نداشت چون بشدت
نسبت به من احساس تنفر نداشت

_ بهارک

با شنیدن صدایش از افکارم خارج شدم خیره بهش شدم
و گفتم:

_ بله

اخماش حسابی تو هم فرو رفته بود

_ فردا جشن عقد آرام و معین هست اما یه چیزی رو باید
بفهمی پس با دقت گوش بده چون دوست ندارم به هیچ
عنوان چند بار تکرار کنم

ترسیده جواب دادم:

_ چی!؟

_ نباید هرزه بازی دربیاری!..

با شنیدن این حرفش ماتم برد اصلا نمیدونستم چه
جوابی باید بهش بدم چرا داشت با من اینجوری برخورد

میکرر چه کینه ای نسبت به من داشت تو قلبش که
باعث شده بود قلبش تا این حد چرکین بشه
بلاخره به خودم جرئت دادم و واسه ی اولین بار خطاب
بهش گفتم :

_ تو حق نداری به من توهین کنی !..

با شنیدن این حرف من نفس عمیقی کشید و جواب داد :
_ چی گفتمی ؟.

_ حق نداری بهم توهین کنی من هرزه نیستم من
هیچوقت هرزه ...

دستش دور گلوم قرار گرفت و فشار دستش به حد زیاد
بود که احساس خفگی بهم دست داد اشک تو چشمهام
جمع شد ، با صدایی که بشدت گرفته شده بود گفتم :

_ خواهش میکنم دستت رو بردار

دستش رو برنداشت فشار دستش رو بیشتر کرد و با
خشم غرید :

– وقتی داشتی هرزه بازی میکردی بدت نیومد حالا بهت
برخورده آره؟!

با شنیدن حرفاش احساس میکردم قلبم داره تیکه پاره
میشه چرا تا این حد نسبت به من احساسش بد بود



◦◦ مد اجاره باری ◦◦ [۰۹:۵۹ ۰۷,۰۳,۲۰]

[◦◦ مد اجاره باری ◦◦ In reply to]



#قسمت_۳۹

#عقد_اجباری

وقتی دید دارم نفس کم میارم دستش رو برداشت با
خشم به من خیره شد و داد زد :

_ چرا باعث عصبانیت من میشی هان دوست داری من
قاتل بشم آره؟!

با شنیدن این حرفش پوزخندی بهش زدم و جوابش رو
دادم :

_ تو از اولش شبیه قاتل ها بودی حالا چرا بهت برمیخوره
بعدش من هرزه نیستم تو حق نداری بهم بگی هرزه من
هیچوقت تموم این سال ها پاک زندگی نکردم که یکی
مثل تو بیاد به من انگ هرزه بودن بزنه شنیدی؟!

_ زبون در آوردی .

_ از اولش داشتم اما ساکت شدم چون دوست نداشتم
بی حرمتی بشه اما تو همش به خودت اجازه میدی به من
میگی فاحشه مگه با چشمهای خودت دیدی من خطایی
بکنم هان!?

با شنیدن این حرف من ساکت شد با اخم داشت بهم
نگاه میکرد

_ چیه چرا ساکت شدی؟!

_ خفه شو

_ من ...

با خوردن سیلی محکمی بهت زده دستم رو روی گونم
گذاشتم که دستش رو جلوی من تکون داد و گفت :

_ بهتره درست صحبت کنی یاد بگیری چون من همیشه
انقدر آروم نیستم شنیدی؟!

با شنیدن این حرفش چشمهام رو محکم روی هم فشار
دادم میدونستم چی داره میگه اما خوب نمیتونستم ساکت
باشم و سکوت کنم در برابر حرفایی که داشت به من
میگفت چون هیچکدوم این حرفا اصلا حق من نبود
اسمم رو صدا زد :

_ بهارک

گیج بهش خیره شدم اما قادر نبودم چیزی بهش بگم ،
دستش رو جلوی من تکون داد و گفت :

_ حواست به خودت باشه من انقدر اروم نیستم شنیدی !؟

با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو
دادم :

_ آره

